

شام جنگ سختی پیش میرفت . اصافلویان و مازندرانیان با همه ورزیدگی در کار جنگ و با آنکه از پشت سنگر گلوله اندازی میکردند باز صفت تن کمابیش از ایشان بخواک افتاد و بسیاری تاب ایستادن نیاورده رو پیرا کنندگی آوردند . خود رشیدالسلطان که با دلیری بسیار رزم میکرد دو زخم کاری برداشت و با اینهمه پافشاری مینمود و پروا نمیکرد تا تیری بلوله تفنگش رسیده آن را خورد ساخت . بختیاریان فرصت جسته بر سرش تاختند . رشیدالسلطان با ته تفنگ سریکی را شکست ولی دیگران دست بر نداشتند گرفتارش کردند . بدینسان جنگ پایان رسید و از اصافلویان و مازندرانیان هر که زنده مانده بود گرفتار شد و یا بگریخت . رشیدالسلطان را بلشگر گاه مجاهدان آوردند و در چادری خوابانیده بدرختان زخمهایش کوشیدند . ولی بیش از سه چهار ساعت زنده نبود و در گذشت . چنین می گفت : « محمد علی شاه همچو منی را ندارد و همانا بامید واری من بود که بایران باز گشت ... کنون شما باکی نداشتید و یکسره تا مازندران بتازید .. » از اینگونه سخنان فراوان میسروده . در این جنگ گذشته از معین همایون میرزا کوچک خان و سالار بهادر نیز دلیرها نمودند و جوانی از بختیاریان بنام مصطفی خان کشته گردید که تن خون آلودش را با شکوه بتهران آوردند . از دولتیان جز ازو تنها دو تن دیگر کشته گردیدند . فردای آنروز دولتیان فیروزانه تا آبادی فیروز کوه پیش رفتند .

دولت این فیروزی را در تهران آگهی داد و بهمه شهرها تلگراف فرستاد و در همه جا مردم شادمانی ها نمودند و بر امیدواری افزودند . هواداران محمد علی دل شکسته شدند .

چند روز دیر تر در نیست و پنجم مرداد بار دیگر جنگ رخ داد . کسان محمد علی باز جلوتر آمده سنگر بسته بودند . مجاهدان و بختیاری همینکه آگاه شدند بر سر آنان تاختند و هشت ساعت زد و خورد برپا بود . در اینجا نیز فیروزی بهره دولتیان گردید و از کسان محمد علی هشت تن کشته افتاد .

باز در سیام مرداد جنگ بزرگی رویداد و در این رزم کسان محمد علی تا دو هزار تن می رسیدند و با اینهمه کاری از پیش نبردند و فیروزی بهره آزادیخواهان

گردید که گذشته از کشتگان بسیار پنجاه و چهار تن را دستگیر کرده دو توپ و سیصد تفنگ و صد اسب بدست آوردند .

در همان هنگام یفرمخان سیصد تن از مجاهدان مسلمان و ارمنی را از راه دریا بمازندران روانه کردانید و اینان از پشت سپاه محمد علی درآمدند و در یک جنگی بر سپاه او چیرگی جسته تا شهر آمل پیش رفتند . بدینسان محمد علی و یاران او از پس و پیش بتنگنا افتادند و کار برایشان سخت گردید .

با اینهمه رشته امید کسیخته نمیشد . زیرا چنانکه در این میدان آزادیخواهان پیایی فیروزی می یافتند در میدان های دیگری فیروزی بهره هواداران محمد علی میشد و ارشدالدوله از راه شاهرود و سالارالدوله از راه همدان فیروزانه پیش می آمدند . ارشدالدوله تا پایتخت چندان دوری نداشت .

اینمرد که دلیری و چابکی او را ستوده ایم با دسته های ترس کمان و باسواره و سرباز دولتی که از شاهرود و دیگر جاها باو پیوسته بودند با شکوه و آوازه از شاهرود بیرون آمده و از سمنان و دامغان گذشته بود و زمان بزمان بر انبوهی سپاه اومی افزود . گویا روز پنجم شهریور بود که در بیرون آرادان با هفتصد بختیاری بسر کردگی ضیغم السلطنه نامی دچار آمده بجنگ پرداخت و آنرا شکست داده آرادان را بگرفت . این آگاهی چون بتهران رسید بیدرنگ یوسفخان امیر مجاهد را با دسته های بیرون فرستادند که بضیغم السلطنه پیوسته بجلوگیری پردازد . ولی امیر مجاهد چون بجلو دشمن رسید با تلگراف آگاهی داد که نیروی ارشدالدوله بسیار فروتر از آن دولتیان میباشد و ناتوانی خود را از جلوگیری آگاهی داد . در این میان یفرمخان با سردار بهادر که تازه از بختیاری رسیده بود بسیج سپاه میدیدند . روز دوازدهم شهریور آگاهی رسید ارشدالدوله تا امامزاده جعفر (هشت فرسنگی تهران) پیش آمده و گفته می شد بار دیگر لشکر دولتی را شکست داده . از این آگاهی تهرانیان سخت شوریدند و شاید هزار ها کسان آماده گریختن بودند و هزاران کسان بسیج پیشواز میدیدند . اگر یک کام دیگری ارشدالدوله بر میداشت بیگمان قزاقان و بسیاری از سپاهیان دیگر که هواخواهان محمد علی بودند سر شورش می آوردند و بیگمان بسیاری از وزیران

و نمایندگان دارالشوری پرده را دریده پادشاهی او را آشکار می ساختند. کار بجای بسیار باریکی رسیده بود.

همانروز یفرمخان همراه سردار بهادر و سردار محتشم از شهر بیرون شتافتند و فردا سه شنبه که سیزدهم شهر یور (یازدهم رمضان ۱۳۲۹) بود دولشکر در دومیلی امامزاده جعفر بهم رسیده بجنگ پرداختند. سپاه ارشدالدوله و نیروی او چنین بود: تر کمانان که از استرآباد همراه او بودند از دو تا سه هزار تن - سواران دولتی که باو پیوسته بودند هزار و چهارصد تن - سر بازان دولتی چندین دسته انبوه (شماره آنان در دست نیست) - توپ چهار دستگاه. اما نیروی یفرمخان: فداییان ویژه او یکصد و هشتاد تن - سواران بختیاری هزار تن یا بیشتر - ژاندارم چندین دسته (شماره آنان دانسته نیست) توپ های ماکزیم و شنیدر چهار دستگاه بسر کردگی مستر هاز توپچی آلمانی.

جنگ بدینسان روی داد: بامدادان ارشدالدوله تپه ای را سنگر گاه گرفته توپهای خود را بر روی آن استوار گردانید و با دسته های بختیاری که بسر کردگی یوسفخان در برابر او بودند برزم پرداخت و در گرم گرم جنگ یکدسته از تر کمانان را بر سر یکی از آبادیهای نزدیک آنجا فرستاد. در این گیر و دار یفرمخان و سردار بهادر از راه میرسیدند و چون غرش توپها را شنیدند بشتاب خود را برزمگاه رسانیدند. یفرمخان ماجور هاز را با سوار های بختیاری بسوی تپه ای در دست راست سنگر ارشدالدوله فرستاد و اینان بشتاب خود را با آنجا رسانیدند و ناکهان توپها را بغرش آوردند. تر کمانان از غرش توپهای ماکزیم سراسیمه شدند و همینکه سواران بختیاری بر سر آنان تاختن آوردند ایستادگی نیارسته رو بگریز آوردند. سر کردگان هر چه خواستند جلو ایشان را نگه دارند نتوانستند و بیکبار دسته ها بهم برآمدند ورشته پاک از هم کنسیخت. در اندک زمانی تر کمانان شصت و هفتاد تن کشته شده و نزدیک بچهارصد تن زخمی گردیده دویست تن دستگیر افتادند و دیگران پراکنده و پریشان رو بگریز آوردند و راه خراسان را پیش گرفته بتاختند. دسته های دیگر از سواره و سرباز پراکنده شدند و دویست تن سواره و سیصد پیاده از اینان نیز دستگیر افتادند.

خود ارشدالدوله از پایش زخم برداشته بود و توانست بگیرد او را نیز گرفتند. یکساعت از هنگام نیمروز میگذشت که جنگ پایان رسیده میدان از تر کمانان تهی گردید. سواران دولتی دیشب راه آمده و اسبهایشان از کار بازمانده بود و اینست از دنبالگری بختگان رفتند و کره صدها دستگیر می گرفتند.

بدینسان گزند سخت دیگری بر نیروی محمد علی رسید و امید او و یارانش از میان برخاست. این فیروزی باین چابکی در تاریخ مشروطه جایگاه دیگری دارد. اگرچه جنگ چندان بزرگی نبود و فیروزی بسیار آسان بدست آمد خود نتیجههای بزرگی را در برداشت. هم باید دانست که در اینجا نیز کاردانی یفرمخان و سردار بهادر و ورزید کی مجاهدان کار را از پیش برد و هر گاه بجای اینان از دیگران بودند چه بسا کاری از پیش نمی بردند و این هم بیگمانست که هر گاه در این بار نیز ارشدالدوله چیره در می آمد تا درون پایتخت راه بروی او باز میشد. هوا خواهان محمد علی همه چشم براه نتیجه این جنگ داشتند که بشورند و بخروشند و شهر را بهم زنند. اینست باید بر این فیروزی یفرمخان ارج بیشتری داد.

هماندم مژده بتهران فرستادند و از اینجا با تلگراف بهمه جا آگهی دادند. در همه جا مردم بشادی برخاستند. از آنسوی در رزمگاه دولتیان دارایی ارشدالدوله را تاراج کردند. چهار دستگاه توپ و اندازه بسیاری تفنگ دولتی و انتریشی (لوله کوتاه) و اندازه ای پول بدست دولت افتاد. ارشدالدوله را شبانه بچادر یفرم آوردند و در آنجا زخمش را شسته و مرهم نهاده و درست بستند و خوردنی و آشامیدنی برایش آوردند و پس از آنکه اندکی بیاسود یفرمخان و ماجورهاز و دیگر سر کردگان کرد او را گرفتند. مستر مور خبرنگار انگلیسی و مستر مریل امریکایی که بسر کردگی ژاندارم بایران آمده بود و مستر مولونی که خبرنگار روتر بود و سه تن از برای تماشای جنگ ب رزمگاه رفته بودند اینان نیز با آنان نشستند. با ارشدالدوله گفتگو آغاز شد و از داستان محمد علی میرزا و چگونگی آمدنش بایران پرسشهایی رفت و او چنین گفت: «دوبار سفیر روس را در وینه دیدار کردیم. او بشاه گفت: نه روس میتواند در این کشمکش درونی ایران دستی داشته باشد و بشما یاری دهد نه انگلیس. لیکن اگر خودتان

بتوانید این کار را انجام دهید راه بروی شما باز است». سپس گفت: «شاه سپاه و ایزار جنگ و پول از سفیر خواست و او پاسخ داد نمی توانیم داد ولی بهر حال سفیر بما دل داد که توانستیم سه دستگاه توپ اتریشی که در صندوقها بسته بودیم همراه خود از وینه بیاد کوبه آورده و از خاک روس بی آنکه جلو را بگیرند بگذرانیم و از تذکره و افزارها که همراه داشتیم چندان بازپرسی نشد» پرسیدند: چگونه توانستید آن صندوقهای سنگین را از خاک روس بگذرانید و درون آنها دانسته نشود؟! پاسخ داد: «بر روی آنها نام آب معدنی نوشته شده بود، خود محمد علی شاه هم با تذکره ساختگی سفر میکرد که در آنجا نام ویرا خلیل بازرگان بغدادی نوشته بودند».

در میان این گفتگوها از سر کردگان درمیخواست که بر جان او بخشایند و نکشند و سپس خواستار گردید گفتگو را پایان رسانند که او بخواهد. سر کردگان برخاستند و ایمنی دادند که شبانه هیچ آزاری باو نخواهد رسید و او را گزاردند بخواهد ولی بامداد زود برای تیرباران بیروتش آوردند و بیست ژاندارم اورانانزدیکی دیواری برده و در آنجا ایستانیدند و بشلیک پرداختند. بدبخت دستهای خود را بالا برده و تکانی داد و برو افتاد ولی دانسته شد يك گلوله بیشتر باو نرسیده و اینست نمرده. چند دقیقه بهمان حالت گزاردند و چون دوباره خواستند تیرباران کنند این باردسته‌ای از ارمنیان را برای شلیک فرستادند. در این هنگام ارشدالدوله بزانو بلند شده با آواز رسا داد زد: «زنده باد محمد علی‌شاه» ولی چون شلیک شد افتاده جان داد.

این سرگذشت را بدینسان مستر مور نگاشته و مستر شوستر از گفته او آورده ما نیز با اندک کوتاهی در اینجا آورديم. ارشدالدوله را توان به نیکوکاری ستود. چه او با مشروطه سو کند وفاداری خورده و ماهها میان مشروطه خواهان از سر جنبانان بود و لیکن سپس خود را بمحمد علی میرزا بست و روز بمباردمان مجلس یکی از پیشگامان شد. سپس نیز در باغشاه آزادیخواهان راست دنبال کرد و یکی از داوران او بود. پس از آن هم از محمد علی میرزا لقب سرداری یافت و برودش خود را با نشانهای او آراست و چنانکه نگاشته‌ایم باکله پربادی بر سر تبریز آمد. اینها بدیهای اوست لیکن این دلیری او در شب واپسین زندگانی و خود را نباختنش و مرگ را خوار

شمر دیش شایسته ستایش است. اینکه یفرمخان او را در آنجا کشت و زنده بتهران
 نیاورد کاری بجا بود و گرنه شاید روسیان او را می گرفتند و نگهداری مینمودند لیکن
 پس از چند روزی کشته او را با گرفتاران تر کمن و سواره و سرباز و ارباز هایی که بدست
 افتاده بود باشکوه بسیار بتهران آوردند و کشته او را در اینجا آویزان کردند تا مردم
 بینند و شناسند. این روز پنجشنبه پانزدهم شهریور بود. ارشدالدوله قبایی از الجه
 تر کمنی در بر و شلواری سیاه در پا می داشت و موی ریش او بس دراز و خود پیدا بود
 در این سفر سخت گرفتار کار بوده و بخود نتوانسته پیردازد. دستگیران کسه دوست
 تن تر کمن و پانصد تن از دیگران بودند و با ابزار های ارشدالدوله که در پی جنازه
 او بتهران میرسید از دیدن آنها آزادی خواهان بی اندازه شادان و هواداران محمد علی
 بی اندازه غمگین گردیدند ورشته امید اینان بیکبار کسیخته شد. تن ارشدالدوله را
 همان روز بخاک سپردند.

از این فیروزی جایگاه یفرمخان دیگر بالاتر شد و با پیشنهاد رئیس الوزرای
 بختیاری دولت او را بسرداری همگی سپاه ایران برگزید و شمشیری گران بها پیداش
 او داد. راستی را کاردانی و دلیری او در این هنگام گره از کارها میگشود و در این
 فیروزیهها بیش از همه توانایی او یا در میان میداشت.

محمد علی و برادرش هنوز در سواد کوه میزیستند و با آنکه پشت امیدشان
 شکسته بود باز ایستادگی مینمودند و همچنان زد و خورد میانه دسته های آنان با
 دولتیان پیش میرفت تا روز نوزدهم شهریور مجاهدان و بختیاران بار دیگر بجنگ
 بزرگی برخاستند و پس از يك رشته پیکار کسان محمد علی شکست یافته رو بگریز
 نهادند. محمد علی و برادرش در تاریکی مه جان بدر برده خود را باسختی بکنار دریا
 رسانیدند و در کشتی نشسته روگمش تپه نهادند. سراسر مازندران بدست دولت افتاد.
 امیر مکرّم لاریجانی که از نخست همپای رشید السلطان و یکی از سران گردنکشان بشمار
 می رفت و تا این هنگام در یاری بمحمد علی کوشش دروغ نمیکفت در بار فروش بویس
 قونسلگری روس پناهنده گردید. دسته ای از سران مازندران گرفتار افتادند و بادستور

سردار محیی چند تنی را از ایشان بکشند. یکی از ایشان شیخ غلام ملای بزرگساری بود که بدار آویخته گردید.

بدینسان آشوب محمدعلی از میان رفت و خود او تادیری دانسته نبود در کجاست. گاهی سراغش را از باکو و هنگامی از عشق آباد یا تاشکند میدادند. دولت کوشش داشت که روسیان بار دیگر او را در خاک خود نپذیرند. پس از هنگامی روشن گردید از خاک ایران بیرون نرفته و در استرآباد می باشد و داستان او را در جای خود خواهیم نگاشت.

در این هنگام تنها سالار الدوله در میدان بود که با لشکرهای انبوه از سوی غرب پیش می آمد و ما داستان او را در کفتار جدا گانه می آوریم.



شکر کشی سالارالدوله و شکست او

سالارالدوله پیش از آغاز مشروطه سالها در کردستان و آن پیرامونها فرمانروایی میداشت و سران کرد و لر همه او را می شناختند و از پاره ای از ایشان نیز دختر گرفته بود و اینست در آنجا ریشه ای داشت و چنانکه گفتیم در سال ۱۲۸۵ (سال یکم مشروطه) از همانجا بدعوی پادشاهی برخاست و بر محمد علیمیرزا نافرمانی نمود. لیکن کاری از پیش نبرده خود نیز گرفتار شد و پس از آنکه زمانی در تهران میبود از اینجا آهنگ اروپا کرد و در آنجا میزیست تا امسال محمد علیمیرزا آهنگ باز گشتن بایران کرد و سالارالدوله نیز همچون شعاع السلطنه یاری و پشتیبانی او برخاست و چون این در کردستان و لرستان شناختگی داشت بآنجا رفت که بسیج سپاه کند و از سوی غرب بتاختن پردازد و چنانکه گفتیم چون بسندج رسید در اندک زمانی دسته هایی بر سر او گرد آمدند و او با دو هزار تن بیشتر از سواره و پیاده آهنگ کرمانشاه کرد و در دوم مرداد باین شهر در آمد. کرمانشاهیان او را پذیرفته و دسته هایی نیز از اینجا باو پیوستند. لران و کردان که نام مشروطه را بیدی شنیده و آن را دشمن میداشتند و خواه و ناخواه هوادار محمد علی میرزا بودند و سالارالدوله را از پیش می شناختند از شنیدن اینکه آن بایران باز گشته و این یاری او می شتابد بجنبش آمده گروه گروه بسالارالدوله می پیوستند بویژه که نوید تاخت و تاراج شهرها نیز در میان بود و خود کوشش بی مردی نبود. داود خان کلهر با سه پسر خویش و نظر علی خان پیشکوهی (پدر زن سالارالدوله) و سردار اشرف پسر والی پشتکوه از کسان نامنداری بودند که هر یکی با دسته هایی نزد وی شتافتند. گذشته از دیگران که از یادنامه اشان

در می‌کنیم. کار بجایی بود که علی‌رضا خان ک روسی که از هواداران آزادی و چنانکه گفتیم در سفر قره داغ و اردبیل با چند صد تن همراه سپاه، یفرمخان بود این نیز خودداری نکرده پیش وی رفت. از شاهزادگان قاجاری نیز بسیاری همان کار را کردند. در غرب هیاهوی شگرفی در گرفت و دشمنان مشروطه همه بجوش آمدند. در همدان امیر نظام با توپ و سپاه نگهداری آنجا را داشت و ما نمیدانیم بچه راه هواداران سالار-الدوله بآنجا دست یافتند و توپها را نیز از دست او گرفتند (*)

چنانکه گفتیم در این هنگام دولت گرفتار محمد علی میرزا وارشدالدوله بود و بجلوگیری از اینان میکوشید. برای جلوگیری از سالارالدوله نیز تلگرافها بامیر افخم بختیاری حکمران بروجرد فرستاد. نیز سردار ظفر بختیاری را با دسته‌هایی از تهران روانه گردانید. امیر افخم را می‌شناسیم که از هواداران سخت محمدعلیمیرزا بود و با اینهمه چون محمد علی برفقار بمیان مشروطه خواهان در آمد و بی آنکه بازخواستی بیند و سزایی یابد حکمران بروجرد گردید و چون در آنجا بالران می- جنگید سپاه آماده ای با ابزار فراوان همراه داشت و این هنگام که بجلوگیری سالار-الدوله نامزد شد پانزده هزار تومان نیز پول از دولت دریافت. با اینهمه دل با مشروطه پاك نداشت و از درون جز پیشرفت محمد علی و برادرانش را نمی‌خواست و اینست در بیرون آمدن از بروجرد تا میتوانست دیر میکرد. در بهران چندین بار تلگراف باو فرستادند تا ناگزیر گردیده بیرون شتافت.

از آنسوی سالارالدوله برادرش عضدالسلطان را در کرمانشاه بحکمرانی کمارده خوشتن روز سی و یکم مرداد با نه دستگاه توپ و با سپاه بیشمار از آنجا بیرون شتافت و تلگراف دراز دیگری از آنجا برای مجلس فرستاد و بگمان خود پندهایی داد و نمایندگان را باین خواند که کشور را بخداوند کشور (محمد علی) بسپارند و بیهوده ایستادگی ننمایند. هم در آن میگوید:

» محمد علیشاه در همین روزها بطهران خواهد رسید منم خواه بساور کنید یا نکنید با سی هزار نفر از دروازه های کرمانشاه گرفته تانوبران با قشون در حرکت می‌باشم. در آذربایجان شاهسونها و درگروس شجاع-

الدوله با سه هزار سوار و همان قدر پیاده حرکت کرده اند و بانها امر داده شده است از راه زنجان بطرف تهران حرکت نمایند ..»

شماره همراهان او را ده هزار نوشته اند و خود وی در اینجا سی هزار میگوید. لیکن چنانکه نوشتیم دسته های پیشمار پس انبوهی بود. زیرا همینکه هیاهو افتاده بود او آهنگ تهران را دارد گروه گروه لران و کردان و دیگران بآرزوی تاراج از پشت سر او میآمدند. یکی از آنانکه باوی بود چنین میگوید: اگر بگویم صد هزار تن همراه او بود دروغ نیست. چیزی که هست اینان يك توده بسامانی نبودند و باهم بیوستگی نداشتند که کسی بشمار درست ایشان پردازد. يك گروه بیست و سی هزار تنی که میشد نام سپاه بانان نهاد در پیش و دسته های دیگری را پراکنده و بیسامان از پشت سر آنان راه می پیمودند و اینست سراسر راه را از کرمانشاه تا نوبران از چند فرسنگ تا چند فرسنگ همه تاراج کردند. این بود چگونگی سپاه آن جوان نادان.

از کرمانشاه که بیرون آمدند از آنجا بکنگاور و از آنجا بنهاوند و از آنجا بدولت آباد ملایر رسیدند و در اینجا بود که در نیمه های شهریور با امیر افخم دچار آمدند و جنگ در گرفت و چون امیر افخم دل بسوی محمد علی میرزا داشت و شاید بیوستگی نهانی نیز باسالاردوله پیدا کرده بود در جنگ سستی نشان داد و زود شکست یافت. بنوشته مستر شوستر دوست تن بختیاری کشته گردیده توپها و ابزارهای دولتی که باوی بود همه بدست سالاردوله افتاد. خود امیر افخم نیز پس از دیری باسالاردوله پیوسته آشکاره پیروی او را پذیرفت.

بدینسان کار سالار الدوله بالا گرفته آوازه او هر چه بیشتر گردید و چون آگاهی از شکست امیر افخم بسلطان آباد رسید سردار ظفر نیز که با پانصد تن در آن شهر بود آنجا را رها نموده تا بقم پس نشست. مردم سلطان آباد کسانی را فرستاده از سالار الدوله زینهار خواستند و درهای شهر را بروی او باز داشتند. ولی سالاردوله پس از شکستن امیر افخم بر آن شد آهنگ همدان نماید و امر نظام را که در نزدیکهای آنجا در دیه خود نشیمن داشت سر کوبد و باین آهنگ رو بآسو آورد لیکن امیر نظام

چگونگی را شنیده با پای خود بنزد شاهزاده قاجار آمد و او نیز با کسان و ابزارهایی که داشت باو پیوست. اینست سالارالدوله آهنگ سلطان آباد نمود و بی آنکه جلو گیری بیند روزیست و دوم شهریور بآن شهر درآمد. از آنجا دسته های او به پیشرفت پرداختند و تا نوبران پیش آمدند و چون در این هنگام کار محمد علیمیرزا بانجام رسیده و دیگر امیدی به پیشرفت کار او بازممانده بود سالارالدوله نیز ترانه را دیگر کرده این زمان خود را پادشاه مینمود و در تلگرافیکه از میان راه برای دارالشوری و وزیران فرستاد زبان شاهان بکار برد. با آن پیشرفتی که کرده بود و با نیرویی که همراه خود داشت چندان دشوار نمی نمود که فیروزی بهره وی گردد و بآرزوی دیرین خویش رسیده پادشاه شود. در این زمان بار دیگر در تهران ترس پیدا شده بود و چون دسته هایی از دموکراتیان و دیگران در آرزوی کوشش و جانفشانی بودند هزار تن بیشتر تفنگ از دولت گرفته و شبانه دروازه های شهر و پیرامون آن را پاسبانی می نمودند. پاسخی را که دارالشوری بواپسین تلگراف سالارالدوله داده در اینجای نگاریم:

«سه طغراف تلگراف حضرت والا از کردستان و کرمانشاهان و نهاوند و اصل علت اینکه تا بحال بایراد جواب پرداخته نشده اینست که چون خود را طرفدار شاه مخلوع قلم داده اید لازم آمد که وضع حال محمدعلی میرزا با جواب تلگراف شاهرود یکمرتبه بحضرت والا اعلان شود البته تا بحال قتل رشیدالسلطان و ارشدالدوله و شکست و تفرقه اردو های آنها و شکست و تفرقه اردوی شاه مخلوع و فرار او و تسلیم شدن سایر رؤسای اشرار مازندران و استرآباد را شنیده اید حاج شجاع الدوله را که برای خودتان از امدادات غیبیه تصور می کردید ازده روز باین طرف چهارمرتبه شکست و متجاوز از دو بیست نفر از اعوان او مقتول و عده کثیری مجروح و فراری شده اند و خود حضرت والا که با اسم مشروطه طلبی و رعیت پرستی مصدر این حرکات شده اید و باقرار خودتان بوسیله نهب و غارت اموال همان بیچاره رعایا می خواهید مخارج اردوی خود را متکفل شوید تا یک اندازه قدرت قوای ملی را که نتیجه حیات عموم افراد ملت است نه ناشی از عقایدی که مبتنی بر اضمحلال حیات ملت مشاهده کرده اید و اگر هم تا بحال از کردار و رفتار خونریزانه خود متنبه نشده اید و تأیید الهی را شامل حال این قوه که حضرت والا تحقیر می کنید نمیدانید باید ملتفت باشید هر کس با سلطنت مشروطه... طرفیت پیدا کند در عداد یاغی و دشمن مملکت محسوب است بنا بر این چون حضرت والا مبادرت در این

امر کرده اید مسئولیت این سفک دماء و نهب اموال و هتک اعراض بعده
حضرت والا خواهد بود دیگر خود دانید.»

در اینمیان سواران بختیاری بفرماندهی سردار محتشم و سردار بهادر دسته دسته
از تهران آهنگ قم می نمودند تا بجلو گیری پردازند. پس از همه یفرمخان بامجاهدان
خود بیرون رفت. خود سالارالدوله تا نوبران رسیده و پیشرو دسته های او تا باغشاه
دو فرسنگی آنجا پیش آمده بودند و چون از اینسوی لشکرهای دولتی رسید روز
چهارم مهرماه بود که در باغشاه جنگ در گرفت و ما اینک تلگرافهایی را که از سرداران
دولتی به تهران رسیده و روشنترین آگهی ها را درباره کارزار دربر دارد در اینجا می
آوریم. یفرمخان چنین آگهی فرستاد:

«الیوم که سیم شوال است قبل از طلوع آفتاب اردوی دولتی را از اسبایک
حرکت داده قبل از وقت با اردوی سردار ظفر و سردار جنگ قرار داده
بودیم که امروز باید بخواست خداوند کار اردوی سالارالدوله را که در
قریه باغشاه و دو فرسخی ساوه منزل دارند بکلی تمام کنیم با نقشه صحیح
اردو باقشون یاغیان مقابل گردید نظر علیخان لورستانی تمام تپه و ماهور
های سمت ساوه را گرفته با اردوی سردار ظفر و سردار جنگ با کمال
سختی می جنگید داودخان کلهر و پسر والی پشت کوهی و سواران همدانی
و کردستانی و پسران ظهیرالملک کرمانشاهی و حاجی علیرضا خان گروسی
با پنج عراده توپ هفت سانتیمتری و هشت سانتیمتری اتریشی با اردوی
بندگان بنای جنگ را گذاردند دو ساعت و نیم نایره جنگ در اشتعال بود
بحمدالله باحملات پیاپی دواردوی منصور عقبات همگی ایشان شکست خورده
فرار نمودند واقعاً چنین جنگ و فتح حیرت انگیزی تا بحال در این مملکت
اتفاق نیافتاده است قریب پانصد نفر از سواران مزبور لورستانی و کردستانی
و کرمانشاهی و همدانی و گروسی و غیره که از لباس و کلاهشان معلوم است
از قشون اشرار مقتول شده و تمام چادرهایشان بجای خود باقی مانده
است و پنج عراده توپ دولت بحمدالله تعالی بتصرف اردوی دولتی درآمد
جمعیت طرف از همه جهت متجاوز از چهار هزار نفر بوده که پانصد نفر
مقتول و باقی فرار اختیار نموده از اردوی دولتی ده نفر سوار بختیاری
مقتول و مجروح شده عجالتاً غیر از این مطلب قابل راپورت نیست قریب
یکصد نفر اسیر و دستگیر شده لیکن هنوز استتطاق نشده.

غلامحسین جعفرقلی یفرم

اینکه در این تلگراف شماره سپاهیان سالارالدوله را چهار هزار تن نوشته دسته

های پیش آمده را میگوید و بیگمان پیروان او بسیار فزونتر از این اندازه ها بوده .
سردار ظفر و سردار جنگ چنین تلگراف کردند :

ظهر یوم ششم وارد نوبران شدیم پنج عراده توپ از سالارالدوله در نوبران و دو فرسخ آنطرف مانده از قرارتحقیق مقرون بصحت است و وقتی که مقدمه اردوی سالارالدوله در ساوه جنگ می کردند يك اردو بریاست امیر افخم و امیر نظام در نوبران بوده تمام اهل نوبران و قیطانیه میگویند سپاه سالار الدوله متجاوز از هشت هزار نفر بوده از ساوه تا نوبران نقش کشتگان کفن کرده و بیگفن دیده میشد محقق زیاد تر از پانصد نفر کشته شده از آنها و زیاده از پانصد نفر زخمدار داشتند که بعضی در بین راه مردند و بعضی را در بین راه کشتند و بعضی را بردند خبر شکست اردو که از نوبران با امیر افخم و امیر نظام رسیده با افواج و سوار خود فرار کردند سالار الدوله بنوبران رسیده پرسید امیر افخم کجاست گفتند فرار کرده . . . گفت خانه اش را خدا خراب کند که باصرار او مرا از این راه آورد و الا از طرف قزوین آمده بودم سوار نظر علیخان با خودش بنوبران نیامد از قراری که در تمام دهات نظر علیخان و سوارش را دیده اند گفته بود تمام سوار مرا کشتند و گرفتند بقیه سوارش لجن بسر گرفته بودند لجن بسر گرفتن علامت مردن و کشته شدن یکی از رؤسای ایل است که یا از پسرهای نظر کشته شده یا برادر و داماد داود خان کشته شده . . . اگر سه چهار فرسخ دیگر عقب فرارها رفته بودند تمام گرفتار و کشته شده بودند افسوس که سوار و نورچشمان سه شبانه روز نخواهید اتصال مشغول جنگ بودند و الا می توان عرض کرد که از اردوی سالارالدوله کسی باقی نمی ماند از قرار مذکور عقب مانده اردوی سالارالدوله بنه و سایر اسباب سالارالدوله و هر کسی را که دیده اند غارت کرده و از پیراهه فرار نموده اند گمانم آنکه دیگر صد نفر دیگر دور سالارالدوله جمع شود نمی رود بکلی مضمحل و خراب شدند بحمدالله تعالی بر حسب تعهدات حضوری دفع اشرار شد انشاءالله تعالی سایر مخالفین دولت و منافقین ملت هم بجزای اعمال و بکیفر خواهند رسید .

خسرو نصیر

این فیروزی دولت گرانها تر از فیروزیهای پیشین بود و دیگر گرانها تر شدی اگر توانستندی دنبال گریختگان را گیرند و تا توانند از آنان کشتار کنند و سزای تارا جگر بهارا در کنارشان نهند . چنانکه نوشته اند اگر دنبال کردند خود آن جوان دیوانه بدست آمدی و ریشه تباها کربهای او بریده شدی لیکن چنانکه از تلگرافهای پیداست از فرسودگی و درماندگی اسبها بآن کار نپرداخته اند . هنوز این

فیروزی روی نداده همدان دوباره بدست دولتیان آمده بود و اینست سالارالدوله بادسته اندکی از راه توپسرکان بیروجرد گریخت و باز مانده داستان او را در جای دیگری خواهیم آورد.

از سران و پیشروان کسانی که با وی بودند هر یکی بجایگاه خود گریخت که سپس از پاره ایشان بازخواستهایی کرده شد و بیاره ای دست نرسید. از کسانی که دچار بازخواست گردید علی رضا خان گروسی بود که چون بگروس باز گشت و یک شصت تیری نیز همراه برد با دستور دولت جها نشاه خان امیر افشار از کرفس برسر او رفت و با او جنگ کرده چیرگی یافت و او را دستگیر نمود که در نتیجه علیرضا خان کشته گردید.

توپهایی که از سالارالدوله بدست افتاده بود با دستگیران از سپاه او را چندروز پس از فیروزی با موزیک و شکوه بتهران آوردند. بدینسان لشکرهایی که محمد علی میرزا و برادران ویاران او آراسته و از چند راه بر سر تهران رانده بودند یکی پس از دیگری درهم شکسته از میان رفت. تنها در این هنگام صمد خان در باسمنج باز مانده و او نیز پس از شکستهایی که از دست تبریزیان یافته بود از هر پیشرفتی نومید گردیده و این هنگام جز در اندیشه رهایی خویش نبود چنانکه داستان او را خواهیم آورد.

این فیروزیها بسیار گرانبها و درخور آن بود که معنی کوشش و سود آن را همه ایرانیان فهماند و ایشان را از سستی و درماندگی بیکیار بیرون آورد. افسوس که یک رشته پیش آمدهای ناکهانی ناگوار پشت سر آنها نمودار گردید و بمردم زمان داد.

محمد علی میرزا و سالارالدوله در میدانهای جنگ شکست یافتند ولی خودشان از میان نرفتند و هر یکی تادیری مایه گرفتاری دولت گردیدند چنانکه اینها را در جای خود خواهیم آورد.

آشوب اردبیل و گشته شدن آخوندوف

در این دو ماه که در پیرامون پایتخت فیروزیه‌های پیاپی رخ میداد و مردم کشور در همه جاشادمانی مینمودند در آذربایجان بکرشته‌کارهای اندوه آوری انجام مییافت. داستان حاج صمد خان و آمدن او را بر سر تبریز جداگانه خواهیم نگاشت. در اینجا پیش آمد های اردبیل و خلخال را می‌نگاریم:

چنانکه گفتیم عین‌الدوله را والی آذربایجان بر کزیدند و چون شورش شاهسون روز بروز بیشتر میشد و از بودن مجلل فرستاده محمد علیمیرزا در میان ایشان بیم‌هایی می‌رفت عین‌الدوله با مغز کهن خود چنین چاره اندیشید که کسانی از سران شاهسون را که در تهران در بند بودند آزاد گردانند و فرو نشانند شورش شاهسون را از ایشان خواهند. نیز عین‌الدوله ایشان را همراه خود با آذربایجان برد. از روزیکه این سران شاهسون را یفرمخان بتهران آورد بارها خواسته میشد آنان را رها گردانند. لیکن در هر بار انجمن ایالتی تبریز آگاهی یافته با تلگراف بجلو گیری می‌پرداخت. یکمشت گردنکشان که سالها ناخت و تاز را پیشه خود داشتند و ما دیدیم که بانگیزه بیگانگان آن رسوایی را در تاراج اردبیل نشان دادند و این یکی از فیروزیهای دولت نوین بود که سر آنان را کوفت و بدانسان ایشان را در بند و زنجیر کشید. چیزی که هست در باربان کهن که بانیرنگ و دغلبازی خود را در دستگاه مشروطه جا داده و کم کم رشته کارها را بدست گرفته بودند چندان پروای آرامش کشور را نداشتند و بآن زودی نمی‌خواستند دست از کردارهای بیخردانه کهن خود بردارند. اینان بمشروطه و

آن هیاوارج چندانی نمی‌نهادند. چنانکه نمونه آن بر گزیدن عین الدوله بفرمانروایی آذربایجان میباشد.

چون ده پانزده تن از سران شاهسون آزاد شدند و هنوز امیر عشایر خلخال را به پاره دیگران در بند بودند رشید الممالک برادر امیر عشایر در خلخال بکوششهایی برخاست که مایه رهایی او را نیز فراهم گرداند بدینسان که بهمدستی کسان دیگری از پیشروان شاهسونان بتهران تلگراف فرستادند که آن ده واند تنی که دولت آزاد کرده اگر دولت میخواید آنان شاهسونان را بزیر فرمان دولت بیاورند این کار از دست آنان بر نیاید. ما چند تنی را از دیگران پیشنهاد میکنیم که دولت آزاد کند و چنانکه این کار را کرد ما همگی فرمانبرداری نماییم و سراسر شاهسون را زیر فرمان دولت آوریم. از تهران در برابر این پیشنهاد روی نرم نشان دادند و اینست آنان بکار گرمتر شده و نمایندگان انجمن خلخال را بهمدستی خود خواندند و دوتن از ایشان را که آقای ناصر روایی و وکیل الممالک بودند بر گزیدند که باردییل بفرستند و نمایندگان انجمن اردبیل را بمیانجیگری برانگیزند که آشفتمگی کارهای آذربایجان را بتهران درست آگاهی دهند و دولت را بپذیرفتن پیشنهاد رشید الممالک و همراهانش وادارند و خودشان همراه آن دو نماینده تائیرون اردبیل رفتند و چنین خواستار بودند که نمایندگان انجمن اردبیل تا بیرون شهر آیند و با اینان فراهم نشسته در پیرامون خواستی که داشتند گفتگو کنند. لیکن نمایندگان انجمن از رفتن به بیرون شهر خودداری کردند. تنها میرزا حسین آخوندوف که مردی بسیار غیرتمند و دلیری بود بیرون رفته باسران شاهسون دیدار کرد و چون در چنان هنگامی فرمانبرداری شاهسونان را بدولت مشروطه بسیار سودمند میدانست بگردن گرفت که میانه ایشان با دولت بگفتگو برخیزد و همراه دوتن نماینده انجمن خلخال بشهر باز کشته دیگر نمایندگان انجمن اردبیل را نیز با خود یار ساخت که بتلگرافخانه شتافتند و از تهران عین الدوله و برخی وزیران دیگر و پاره نمایندگان آذربایجان در دارالشوری را بیای تلگراف خواستند. عین الدوله درخواست ایشان را پذیرفت و امیر عشایر را نیز از بند آزاد گردانید و از فردا او را نیز بتلگرافخانه آورد. سه روز در میانه گفتگو میشد و پیامها

با سیم رفت و آمد میکرد. یکی از نویدهایی که سران شاهسون میدادند این بود که مجل را گرفته بدولت سپارند. نیز عین الدوله را آسوده تا ندریز رسانند. در این میان قونسول روس با ستارا رفته بود و چون روز دوم این پیش آمد باردیبل باز گشت و از چگونگی آگاهی یافت چنانکه گفته ایم او آشکاره به پیشرفت کار محمدعلیمیرزا میکوشید و بیکمان میانه او با مجل پیوستگی بود اینست این کوشش آخوندوف و همدستان او را نپسندیده مجل را که میانه یورتچی بود از چگونگی آگاه ساخت و او را بشهرخواست.

فردای آنروز که گویا دوشنبه بیست ونهم مرداد (۲۶ شعبان) بود بامدادان مجل با شصت تن از بیکرادگان یورتچی که در گردنکشی با دولت سخت پا فشاری داشتند بدیده داش کسن نزدیکی شهر رسیدند. چون این آگاهی پراکنده شدن نمایندگان انجمن اردیبل که در تلگراف خانه بودند هر یکی بیباندای بیرون رفته بازنگردیدند. تنها آخوندوف بادوتن نماینده خلخال ماندند که همچنان بانهران گفت و شنید داشتند و این پیش آمد را نیز آگاهی می دادند. نزدیک بظهر ناکهان جارچی در کوچه و بازار از زبان قونسول روس و مجل چنین جار میزد که محمد علی میرزا دیشب سماعت گذشته به پایتخت در آمده و بتخت نشسته و از همه گناهها گذشته ولی پس از این نباید کسی نام مشروطه را ببرد. هنگامیکه این جار کشیده میشد یکدسته از کهنه فراشان و مردم بیسروپا کرد جار زننده را گرفته فریاد و غوغا بلند میکردند. هنگامه شکفتی بود. در اندک زمانی شهر بهم برآمد و آزادیخواهان هر یک خود را بنهانگاهی انداخت. و چون نام قونسول در میان بود کسی گمان نمیکرد داستان بیکبار دروغ باشد. هنگام پسین مجل بشهر در آمده و در دز (نارین قلعه) نشیمن گزید و او نیز آگاهی بنام خود با همان مضمون نویسانده بر دیوارها چسباند.

در این هیاهو آخوندوف و یارانش همچنان در تلگرافخانه بودند و آخوندوف که پیش آمد را بهتران آگاهی میداد مرکز خود را نیز پیش بینی کرده آن را نیز آگاهی داد و به نمایندگان آذربایجان بدروغ گفت و چون این زمان شهر بیکبار بهم خورده و ایمنی از میان برخاسته بود در بیس تلگرافخانه ناگزیر شد آخوندوف و یارانش

را بیرون فرستد و در اداره را ببندد. آقای روایی مینویسد: با خوندوف گفتیم سران شاهسون که ما را از خلخال آورده اند در بیرون چشم براه ما دارند و ایشان ما را نگهداری کرده آسوده بخلخال می‌رسانند. تو نیز همراه بیا تا ایمن گردی. پاسخ داد: مردم خواهند گفت شهر را شورانید و خویشتن بدر رفت. نپذیرفت با ما همراهی کند و آشکاره مرگ خویش را پیش بینی میکرد و بزبان می‌آورد.

آقای روایی و همراهش شب را در نهانگاهی بسر داده باامدادان خود را بنزد رشیدالممالک و همراهان او رسانیدند و چگونگی را آگاهی دادند و با ایشان روانه خلخال شدند. اما آخوندوف دل بمرگ نهاده در خانه خویش ایستاد و همینکه روز رسید چند تن قزاق با دستور مجلل بگرفتن او آمدند. آخوندوف چون میدانست او را زنده نخواهند گذاشت دلیرانه ایستادگی کرد و با تپانچه با قزاقان درگیر شده دو تن از ایشان را زخمی ساخت. لیکن قزاقان چیره در آمده او را دستگیر کردند و کشان. کشان راه نارین قلعه را پیش گرفتند. در راه هیچ کزندی با آن مرد دلیر دریغ نمی-گفتند. یکی از قزاقان نیز با کلوله زده او را از پا انداخت و هنوز بیکبار جان از تنش بیرون نرفته بود که ریسمان بیابش بسته از روی زمین کشیده با آن نامردی بنارین-قلعه اش رسانیدند (۵).

بدینسان یکمرد دلیر و غیرتمند دیگری قربانی آزادی ایران گردید و همیشه نامش در تاریخ خواهد ماند. خدا روانش را همواره شاد گرداند. چون این آگهی به تبریز و دیگر شهرها رسید همه جا سخت افسوس خوردند و در تبریز کانون دموکرات (کمیته) نگارشی درباره او بیرون داد که در روزنامه شفق چاپ یافت. پس از ملا امامزوری این دومین مرد بنامی بود که در اردبیل کشته گردید.

مجلل بدین نیرنگ در اردبیل بحکمرانی پرداخت و تا چند روزی بازار گرمی داشت. لیکن چون کار محمد علی میرزا پیش نرفت و کم کم آگهی درست در اردبیل پراکنده گردید بیکزاد کان یورتچی که همراه بودند پی بفریب خوردن خود بردند و از کرد او پراکنده شدند و چون در اینهنگام صمدخان در بیرون تبریز نشسته خود

(*) بیشتر آگهیهای این گفتار از روی یادداشتی است که آقای ناصر روایی فرستاده اند.

را سررشته دار سراسر آذربایجان می شناخت مجلل را بنزد خود خواست و او را گرفته بند نمود و اندوخته هایی که در آن چند گاه اندوخته بود از دستش گرفت و خود او سیف الممالک نامی را بحکمرانی اردبیل فرستاد. مجلل تا دیری در بند بود ولی رها گردیده بنزد سالارالدوله شتافت چنانکه نام او را در جای دیگری خواهیم آورد.



۱۴- جوان شیردل حسین خان باغبان

صمد گشی حاج صمد خان

صمدخان را خوانندگان تاریخ نیک می‌شناسند. او در جنگهای سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در پیرامون تبریز یکی از سرداران لشکرهاى محمد علی میرزا بود و چنانکه گفته‌ایم پیش از همه دیگران باشهر می‌ستهد و چون آن جنگها پایان رسید و لشکرها پراکنده شدند او نیز بمرآغه بازگشت و بحکمرانی پرداخت و این زمان دغلبازانه مشروطه خواهی نشان میداد و در نامه‌ای که بحاج زین العابدین آقا مرآغه ای (۵) نوشته و در روزنامه شمس چاپ یافته چنین میگوید که هنگامیکه در بیرون تبریز بوده در آنجا نیز از درون خواستار مشروطه بوده و همیشه میخواست با سردستان آزادی پیوستگی پیدا کند ولی نمی‌توانسته است، بیشتر مانده دروغی باین رسوایی را نوشته و این شکفت که روزنامه شمس از همان زمان ستایشگر او گردیده و بارها در شماره های خود ستایش از او نگاه داشته. يك روز نامه‌ای که بدعوى راستی پرستی بستارخان و دیگر سران آزادی زبان درازیها میکرد و پناه دادن بلوطیان دوجی را بستارخان گناه بزرگ می‌شمرد خود آن بدینسان ستایشگری حاج صمد خان می‌پرداخت. این نمونه است که چون کارها بنیاد نداشت و هر کسی نیک و بد را در ترازوی دلخواه خویش بسنجید چه وارونه کاریها رخ نماید.

این را هم نوشتیم که چون در سال ۱۲۸۸ یفرمخان لشکر بقره داغ کشید صمد خان نیز با سپاه مرآغه همراه او بود و چون از آنسفر بتبریز آمد در خانه حاج مهدی آقا نشیمن گرفت و چندی در آنجا بماند که تبریزیان پذیرایی و مهربانی دریغ نکفتند